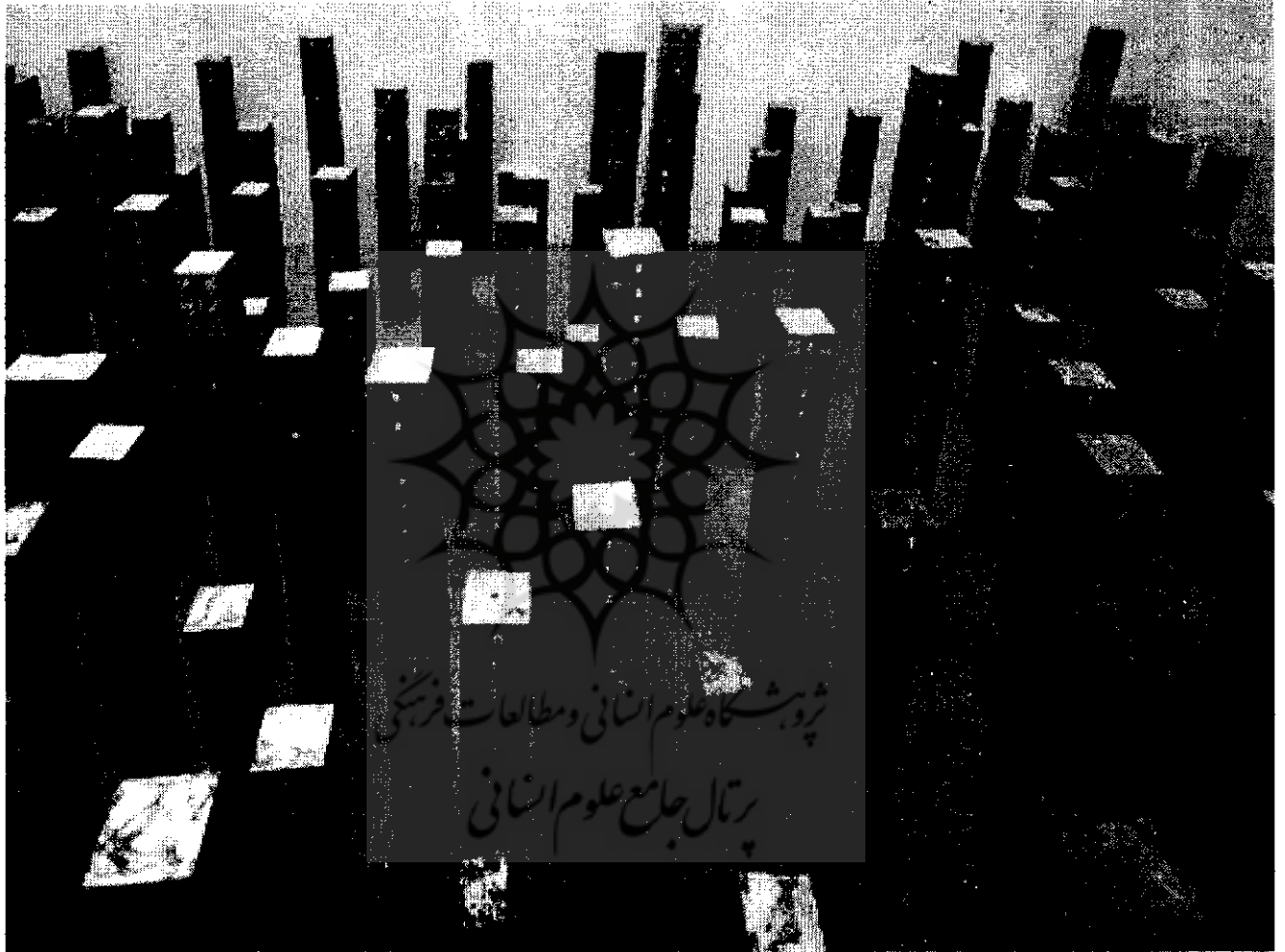


در واپسین سالها

باز دیدی از نمايشگاه بولتانسكى^۲

شماره ۴ و ۵ تیر و مرداد ۱۳۷۸ • صفحه ۵۱



نخستین تالار: فضائی به ابعاد (۲۷ × ۹) پا، اندک نوری، از ردیف چراغ‌های کم‌سوی سقف، عکس‌های سیاه و سفیدی را که تمامی دیوارهای سالن را پوشانده‌اند روشن می‌کند.

تصاویر با ابعاد (۵۰ × ۴۰) سانتیمتر در قاب‌های سیاه‌رنگی که دیواره‌ی بیرونی آن‌ها را دربر گرفته محاصره شده‌اند. تصاویر آدم‌های آشنا و ناشناس، بی‌نام و بانام، رفته و مانده، جوان و پیر، زشت و زیبا، زن و مرد، با عینک و بدون

عینک، شاداب و غمگین، همه‌گونه آدم، کلیشه‌ها فقط آنی از حیات آن‌ها را ثبت کرده‌اند، در حالی که بی‌تردید بسیاری از آنان چهره در نقاب خاک کشیده‌اند.

تعدادشان متجاوز از هزار و پانصد تصویر است، سیاه و سفید همچون مرگ و در سکوتی غمگین همه دیوارهای تالار را پوشانده‌اند.

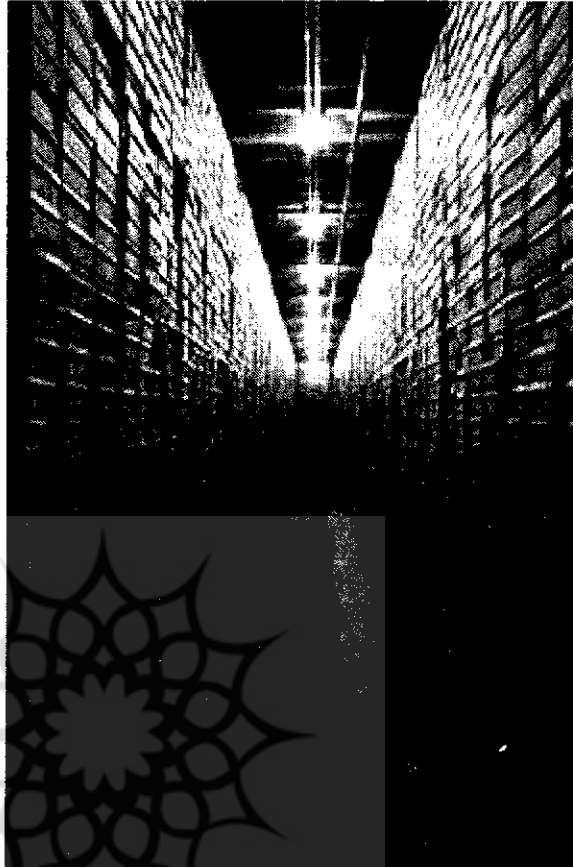
هنرمند توانسته است لحظه‌ای از زندگی این انسان‌ها را بدزدد و تا ابد در قاب عکس‌هایی که

بردیوارها نصب هستند به بند بکشد. تصاویر عروس و داماد، ورزشکاری با ماهیچه‌های سنگین، چهره عشاق، دیدار، گذر و عبور و دور شدن و خنده و غم... هر کدام لحظه میراثی از زندگی انسان را بسان بی‌تکلیفی و سادگی خود زندگی ارائه داده است. سنگ‌فروش کف سالن سرد و چندش‌آور، تکرار منظم مستطیل‌هایی است که هیئت قبرستانی را به‌خود گرفته است. مرد نگهبان انتهای سالن ایستاده، به‌روح رمیده

یکی از این تصاویر غمگین مانده است.

از میانشان می‌گذرم، نجوایی از بیرون سالن به گوش می‌رسد و خیلی زود دوباره سکوت

مرد خیره به جلو نگاه می‌کند و هیكلش را



برقرار می‌شود. گوش‌هایم زنگ می‌زنند، چندین و چند بار طول و عرض تالار را طی می‌کنم. چیزی در این فضا وجود دارد که مسحورم می‌کند، هیچ‌گاه در میان این همه آدم چنین سکوتی ندیده بودم.

«آخرین سال‌ها» به‌مثابه یک اثر پیوسته در زیرزمین موزه هنرهای مدرن پاریس به‌نمایش گذاشته شده است، اثری که گفتگویی دنباله‌دار ولی پنهان را نمایش می‌دهد.

بولتانسکی خود در مورد نمایشگاه می‌گوید: «وقتی نمایشگاهی ترتیب می‌دهم، از آثار قبلی استفاده می‌کنم، از آن‌ها برای به‌وجود آوردن فضای جدیدی بهره می‌برم، این اثر به‌مثابه لحظات خلاقیت است، که در آن عناصر مختلف تبدیل به‌موادی می‌شوند که به‌من این امکان را می‌دهند تا اینستا لاسیون^۳ جدیدی از آن‌ها بسازم»

در اولین سالار، مجموعه‌ای به‌نام

کمی به‌جلو خم کرده و به‌راه می‌افتد، با نگاهی مشکوک نگاهم می‌کند، سپس با پوزخندی بچه‌گانه به‌بدرقه تماشاگران می‌پردازد. دو نگهبان زن به‌او می‌پیوندند و با هم پیچ می‌کنند و ریز می‌خندند، شانه‌هایشان تکان می‌خورد، خبری را تکرار می‌کنند و دوباره به‌راه می‌افتند و با گامهای لایبالی طول سالن را طی می‌کنند و بیرون می‌روند. نگهبان مرد دور شدن آن دو را زیر نظر دارد، شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و دست‌هایش را باز می‌کند و گشادگشاد راه می‌رود و آهسته چیزی را زیر لب زمزمه می‌کند، عکس‌ها با تعجب او را می‌پایند.

سه چهار نفری تماشاگر، ساکت و بهت‌زده، سنگین و آرام گام برمی‌دارند و با تماشای عکس‌ها طول سالن را طی می‌کنند. دوباره برمی‌گردم، نگاهم از تصاویر عبور می‌کند، جستجویشان می‌کنم، اما آنها ساکت و مرموز همه چیز را از من مخفی می‌کنند و آهسته در گوش هم چیزهایی می‌گویند.

(انسان)

(Phumain - Menschlich)

به‌نمایش گذاشته شده که، نقطه آغازین آن به‌سال‌های ۱۹۴۴ برمی‌گردد. بولتانسکی بسیاری از پرتره‌های ارائه شده در این تالار را در نمایشگاه‌های پیشین نیز به‌کار برده است.

او به‌ما نشان می‌دهد که زندگی شخصی افراد، چیزی به‌جز تصویر خاطره‌ها نیست، نامعلوم و نامشخص که در انبوه بی‌نام و نشان‌ها گم شده است، و بی‌تفاوت به‌هرآنچه که شالوده زندگی هرکدامشان را سامان می‌داد خنثی و سترون به‌دیوار آویزان شده است. مثل کلمه پایان هزاران کتاب، که بیانگر محتوای آن‌ها نیست. لحظه توقف و مرگ آن‌هاست. (تصویر ۱)

برای واپسین بار از تالار عبور می‌کنم و در انتهای سالن وارد راهرو تاریک‌تری می‌شوم. هر دو طرف راهرو از قوطی‌های حلبی زنگ‌زده‌ای به‌ابعاد تقریبی (۲۰ × ۲۰ × ۴۰) پوشیده شده که رویهم چیده شده و تا سقف بالا رفته‌اند. همه یکسان و یک اندازه، در جداره برخی از آن‌ها عکس پرسنلی سپید و سیاهی خودنمایی می‌کند و نمرة چاهی رنگ و رو رفته‌ای به‌چشم می‌خورد، بعضی‌ها فقط یک نام و بعضی‌ها فقط یک شماره و دیگر هیچ...

با سکوتی سرشار از تردید و سؤال، از جلوی ردیف جعبه‌ها عبور می‌کنم. تصاویر، چهره‌های جوان و نام‌های ناشناس، سطح زنگ زده جعبه‌های حلبی را تزئین می‌کنند.

روی دیواره جعبه‌ای نوشته شده - ماکس آدام MAX ADAM و شماره کنارش ۱۵۴۲، لبخندی چهره جوانش را آذین می‌بندد. روی قوطی دیگر OCTAVE - BOUCHER و شماره ۵۶۶ و جعبه بعد، دخترکی جوان و دیگری فقط یک نام، بدون شماره، همگی این‌ها ساکنان جعبه‌های حلبی اسرارآمیز و زنگ زده و فراموش شده را تشکیل می‌دهند.

رازی درون جعبه‌ها پنهان است که نجوای خاموشش تنم را می‌لرزاند، از میان ارواح می‌گذرم و نام‌ها چون عناوین فیلم‌های سیاه و سفید صامت از خاطر من می‌گذرند. قرابتی وصف‌ناپذیر مرا با درون ناپیدای جعبه‌ها پیوند می‌دهند.

غباری کیهانی، و بوئی از کفن و کافور و خاکسترِ خاطره‌های فراموش شده، از دیوارهای راهرو نشت کرده از جان آدم عبور می‌کند. این بخش از نمایشگاه (ثبت اسناد هنروی بزرگ^۴) نام گرفته است.

درواقع این اثر مربوط به مجموعه‌ای به نام (مخزن Reserve) است که حدود ده سال قبل آفریده شد و در سازماندهی اثر جدید بکار گرفته شده است و مربوط به سال ۱۹۷۷ میلادی است. (هنروی بزرگ) نام معدنی است که در حوالی شهر مون Mons در بلژیک واقع شده. این اثر از ۲۵۰۰ قوطی فلزی تشکیل شده و به‌مثابه یادمانی است برای کودکان و نوجوانانی که بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۰ در معادن این منطقه کار می‌کردند. نام و تصویر بسیاری از آنان روی جعبه‌ها به چشم می‌خورد. جعبه‌ها نوعی مخزن نگهداری هویت فردی صاحبانشان است که آنها را از خطر فراموش شدن مصون می‌دارند.

چیدن این (ایستالاسیون) بنابه ویژگی فضایی هنرنمایشگاه تغییر می‌کند و با آن هماهنگ می‌شود.

بولتانسکی خود درباره این اثر می‌گوید:

«حدود ده سال پیش دست به‌خلق مجموعه‌ای زدم که «یادمان» نام گرفت. که این کلمه پیوسته با مراسم تدفین و بزرگداشت مردگان مترادف است.

در حقیقت من خواسته‌ام یادمانی نه در بزرگداشت مردگان و ارواح، بلکه درباره همه مردم بسازم. چندی قبل ملاقاتی با ژاک روبو (Jacque Rouboud) داشتیم و درباره امکان به‌وجود آوردن حوزه‌ای برای هرانسان که مرز پنجاه سال را پشت سر گذاشته است صحبت می‌کردم. پیشنهاد کردم که هر فردی از سنین جوانیش به‌نگهبانی این موزه شخصی گمارده شود.

هنروی بزرگ در بزرگداشت نوجوانان و کودکانی است که در قعر معادن بلژیک بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۰ کار می‌کرده‌اند با این عمل سعی کرده‌ام از همه آن‌ها یاد کرده باشم و زندگی دوباره‌ای به آنها ببخشم». انسان و زندگی او، جای پای او، گذشته او،

یادمان‌هائی را در گذرگاه‌های تاریخ برجای گذاشته است، که پیوسته به‌عنوان موضوعی حیرت‌انگیز و نوستالژیک الهام‌بخش بسیاری از هنرمندان در طول تاریخ بوده است: مسیح و زندگی او عام‌ترین موضوعی است که قرن‌ها چون سوژه‌ای کهنه نشدنی مورد توجه برجسته‌ترین هنرمندان اروپا واقع شده است، ارزش‌هائی چون: فرهنگ ملی - قومی و اسطوره‌ای، همچون سرچشمه‌های نمادین خیال، الهام‌بخش هنر گذشته بوده است. آنچه را که بتوان به‌عنوان ویژگی مشترک و بنیادین همه این آثار انگشت نهاد، همانا کشف راز جاودانگی انسان است که بولتانسکی به‌سرودن آن می‌پردازد.

هنر، شاید خود ازین راز سر بر می‌آورد، که هنرمند، در تجسم و استحاله و یا آفرینش فرم و ثبت آن برسینه فلز و سنگ و چوب و گل و پارچه و رنگ... به‌موضوع ماندگار «هنر هرگز نمی‌میرد» می‌اندیشد و نتیجه‌گیری فی‌المال آن از این مقال که: «هنرمند هرگز نمی‌میرد».

تصور گم کردن زمان و راهی شدن در ظلمات ابدی مرگ، حقیقت محتم و وحشت‌آوری است که انگیزه گروهی از هنرمندان معاصر در خلق آثار لحظه‌ای و میرا شده است. ثبت گوشه‌ای از زندگی روزمره انسان، نزدیک شدن به‌این واقعیت شگفت‌انگیز است که:

هنر ثبت اثر مجازی واقعیت نیست، بلکه به‌مثابه درج و نگارش خود زندگی است. امروزه هنرمند چون نظاره‌گری کنج‌کاو و هشیار به‌ثبت و گزارش عوامل دگرگونی لحظات میرای زندگی می‌پردازد. کارگاه نقاشی، اطاق کار، خیابان شلوغ... سکوت رنگ، کتاب‌ها و اندیشه‌های پنهان در آن، آهنگ رشد گیاه، عبور ابر و تکوین حیات و زندگی انسان، روزها و شب‌ها و سال‌ها همه و همه، شاهدان صادقی هستند که پیوستگی جاودانه حیات و تداوم آن را در ذهن و جان هنرمند اعتبار می‌بخشند.

بولتانسکی در مورد «موزه شخصی» معتقد است که: «هرخانه‌ای در هر نقطه‌ای از جهان، خود موزه‌ای است که در آن افراد خانواده به‌جمع

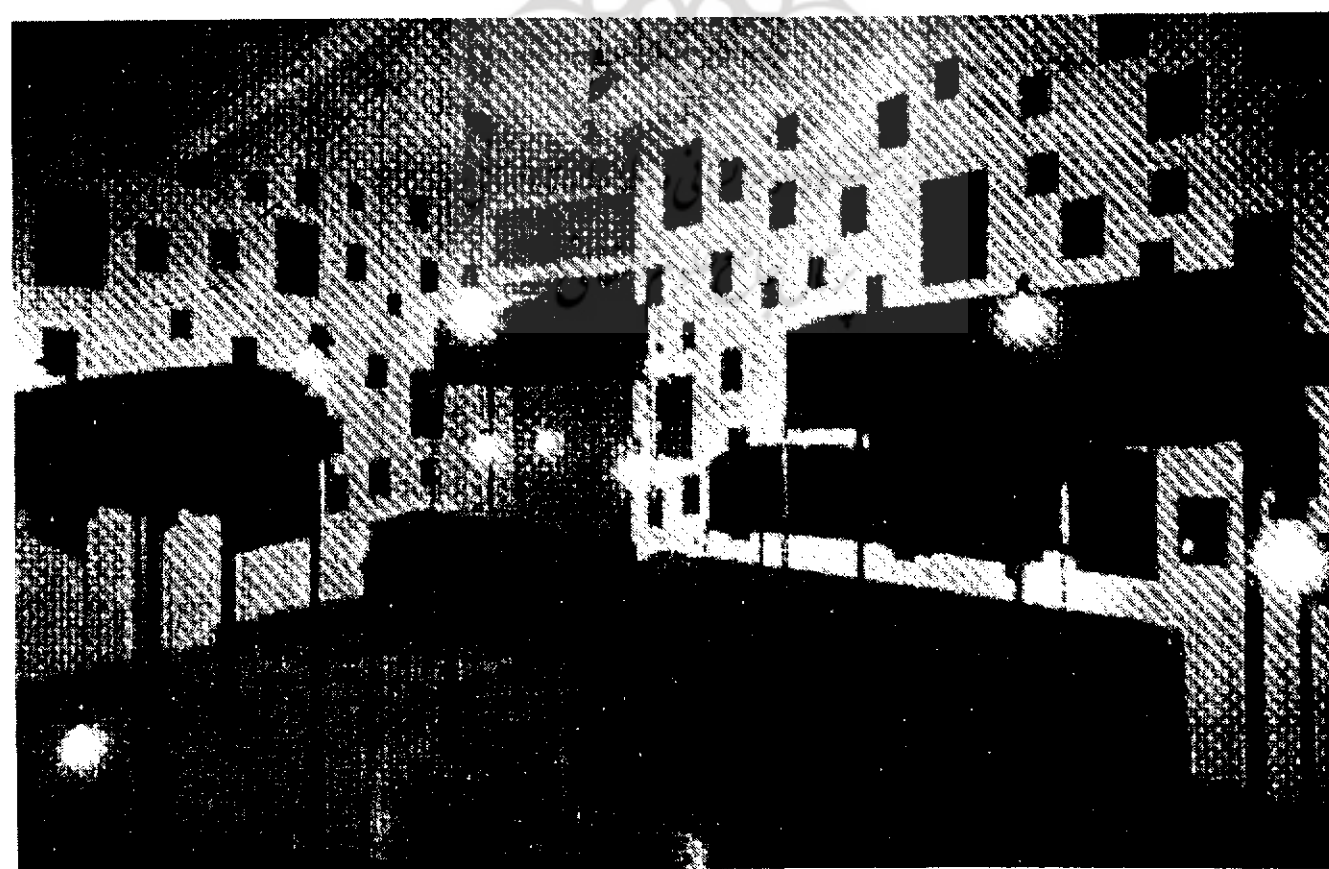
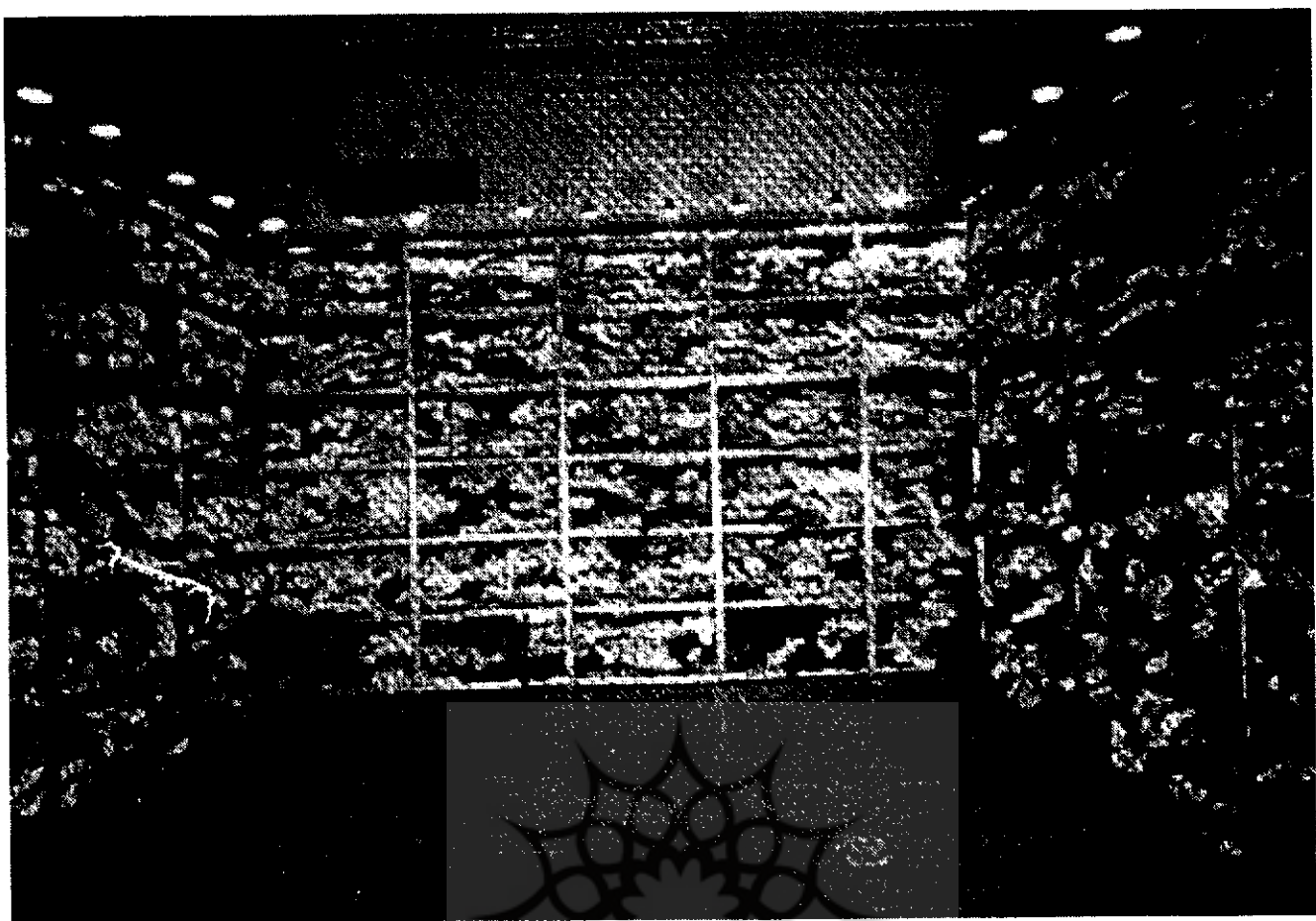
کردن و انباشتن اشیائی می‌پردازند که چیزی در آن ثبت شده است. قاب عکس، یادگاری عروس، تصویر مادر بزرگ، مجسمه چینی، یک قلم، یک ساعت، بسته نامه‌ها و مراسلات، دفترچه خاطرات دفترچه تلفن، آواها و تصاویر ذخیره شده در صفحات و نوارها، همه و همه ما را با دیگران و دیگرانی که وجود ندارند و به‌دورانی که از دست رفته‌اند پیوند داده است.

هرکس به‌این اشیاء دلبستگی پیدا می‌کند و حتی گاهی برخی از زیباترین و باارزش‌ترین آن‌ها را در سفر به‌دنیای مردگان به‌همراه می‌برد. و این گونه است که جهان تغییر می‌کند و زمین خود تبدیل به‌موزه‌ای می‌شود که پیوسته در حال شدن و تغییر است.»

تصویر (۲) - قوطی‌ها

راهروی یادمان جلو می‌رود و گردش به‌چپ می‌کند و من از میان مردگان می‌گذرم و به‌تالار سوم می‌رسم. فضائی مخوف، ساکت و تاریک، مثل یک سردخانه و جعبه‌هائی شبیه تابوت‌های چرخ‌دار و یا گهواره‌های کوچکی که در آن‌ها مرگ خفته است. مثل تخت‌های بیمارستانی است که بیمار را زنده به‌گور خواهند کرد. این تابوت‌ها به‌وسیله نوری ضعیف از نئون‌های سفیدی که بالای هریک از جعبه‌ها تعبیه شده روشن می‌شود. هرچند هوا گرم و خفه است لیکن سرمای چندش‌آور فلز و ملافه سفید که گاه پلاستیک مخملی رنگی آن را پوشانده است، پذیرای چشمان تماشاگرند. برخی از آن‌ها پر و برخی خالی به‌نظر می‌رسند. از پلاستیک‌هائی که بر روی تخت‌ها کشیده شده‌اند بوی ناخوشایندی به‌مشام می‌رسد. در گوشه‌ای یک گهواره با پوشش پلاستیکی پوشانده شده است مثل اطاق اکسیژن (CCU) و نوری از درون آن به‌بیرون می‌تابد. آیا کسی درون آن است؟ تعداد تخت - تابوت‌ها ۹ عدد است، برخی از آن‌ها یک تابوت هستند فقط یک تابوت. در انتهای تالار، پله‌هائی به‌سمت چپ بالا می‌رود، در پاگرد پله‌ها روی یک صندلی فلزی نگهبان موزه مرده است، جوان است رنگ پوستش به‌بنفش می‌زند. وقتی از کنارش عبور می‌کنم، یکی از چشم‌هایش را با تبلی می‌گشاید







و براندازم می‌کند و با بی میلی نوک دماغ پهنش را می‌خاراند و دوباره می‌میرد.

روی سینه دیوار روبه‌رو صفحات مستطیل شکل، بزرگ و کوچک نصب شده‌اند. هیچ چیز جز سیاهی در درون آن‌ها نیست و تصاویر از میان آن‌ها گریخته‌اند. شیشه‌های قاب‌ها چهره گذرندگان را منعکس می‌کند. ما از سیاهی عبور می‌کنیم. بولتانسکی در مورد این بخش می‌گوید: «مجموعه‌ای که آن را «تختخواب» نامیده‌ام، به‌طور همزمان تخت‌های بیمارستان و تابوت را در نظر مجسم می‌کند و شاید چیزهای دیگر را هم.

از چندی قبل ارائه کردن و نشان دادن نابودی و مرگ انسان موضوع اصلی کارهایم قرار گرفته است. انسان فقط به‌وسیله عکس نمایش داده نمی‌شود بلکه اشیاء هستند که حضور انسان را تداعی می‌کنند، اشیائی چون بالش، پتو یک تختخواب، تصویرهای سیاه با جعبه‌های تیره».

بولتانسکی با ارائه این مجموعه که عناوین دیگری چون «آرامش در قبرستان» یا «ما با مرگ قهر کرده‌ایم» دارند، حضور مرگ را نمایش می‌دهد که در اشیاء لانه می‌کند و به‌انتظار می‌نشیند، از لوله‌های پلاستیکی یا فلزی به‌درون شریان‌های انسان می‌خزد و چون همزادی با زنده‌ها همراه است. کادراهای سیاه، مانند نگاتیوهای نور دیده‌ای هستند، که هیچ تصویری درون آن‌ها نیست. «از درخشندگی نور است که این همه سیاهی زائیده شده است»

تصویر ۳

در نور کمی که مسیر را روشن می‌کند، از راه خروجی سالن بیرون می‌روم. نفسی می‌کشم، پله‌هایی پیش پایم دهان باز می‌کند و پائین می‌رود زنی در پاگرد پله‌ها روی صندلی فلزی به‌خواب رفته است، شاید کاملاً مرده است، آن قدر مرده است که فکر می‌کنم حتی خواب هم نمی‌بیند، چه فضای عجیبی، مرگ در سکوتی گرم به‌انتظار نشسته است. لختی نگاهش می‌کنم. سر زن به‌طرف چپ بدنش متمایل شده و پائین افتاده است. ساعت ۱۴ و ۵۳ دقیقه است. شبیه پرسناژهای در حال خلسه فرانسیس بیکن است، خستگی چهره او را مسخ کرده است. از پله‌ها

پائین می‌روم، خیلی پائین و به‌آخرین سطح زیرزمین موزه می‌رسم. تالاری دیگر و صندوق‌های سیاهی که با نایلون بژانی پوشانده شده‌اند و نگهبانی در گوشه‌ای روی صندلی لم داده است و با چشمانی براق هنوز نفس می‌کشد. چیری درون این صندوق‌هاست که نامرئی است. (تصویر ۴)

عنوان این مجموعه را: «خشم با مرگ» نام نهاده است و یا «ما با مرگ خشمگین هستیم». در سال‌های اخیر رابطه ما با مرگ تغییر کرده است. مردمان گذشته با مرگ چون پدیده‌ای احترام برانگیز و رعب‌آور و محتوم رفتار می‌کردند، حتی یک کودک درباره مرگ باوری روحانی داشت، و جریان آن چون روندی طبیعی در ارتباط با فرا واقعیت‌ها انگاشته شده و کرنش همگان را به‌همراه داشت.

امروزه، با وجود وسائل ارتباط جمعی و توان فن‌آوری، سیر طبیعی مرگ به‌تاخیر می‌افتد، آخرین کلمات که گویای هشجاری رو به‌خاموشی است از زبان انسان در حال احتضار جاری نمی‌شود، و در بیخودی حاصل از یک حمله قلبی و یا مغزی، آخرین گفتار آزاد از او سلب می‌شود، در اضطرابی بی‌حاصل و پوچ او را به‌بیمارستان می‌برند و لوله‌ها و سیم‌ها و الکترودهائی به‌او وصل می‌شود، مرگ گامی به‌عقب می‌نهد، و ماشین، حیات گیاهی او را برای اندک زمانی تثبیت می‌کند. روزی با آخرین دم حیات، آن‌ها را برمی‌دارند و ارتباط او با جهان خارج قطع می‌شود و سفر بی‌پایان آغاز می‌گردد، و در بی‌کرانی ابدیت رها می‌شود. به‌قول مارسل دوشان «مرگ برای دیگران می‌ماند».

فرااموشی با مرگ متولد می‌شود و همه رفتگان از یاد می‌روند، حتی مخوف‌ترین، زیباترین و شگفت‌انگیزترین انسان‌ها.

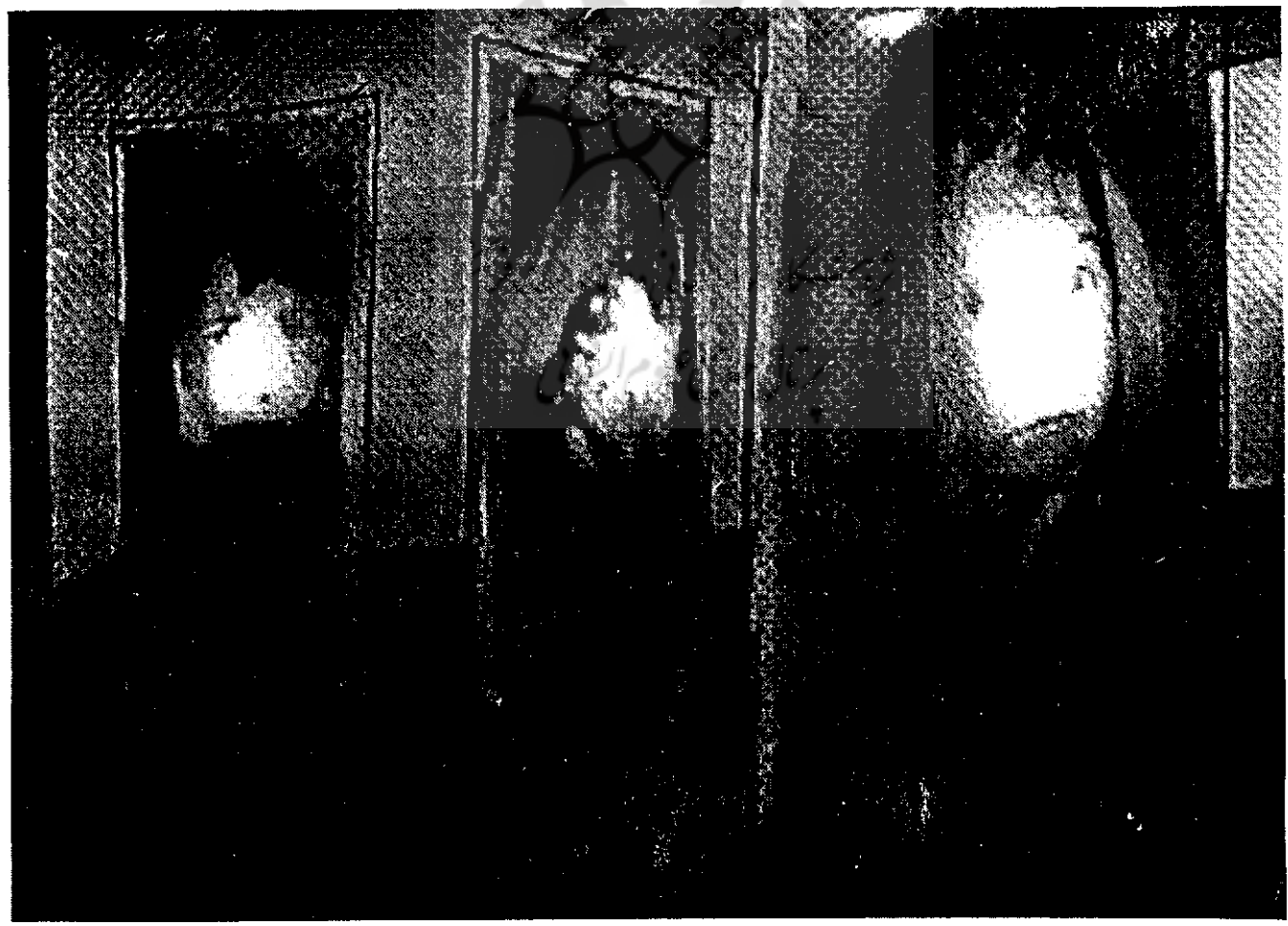
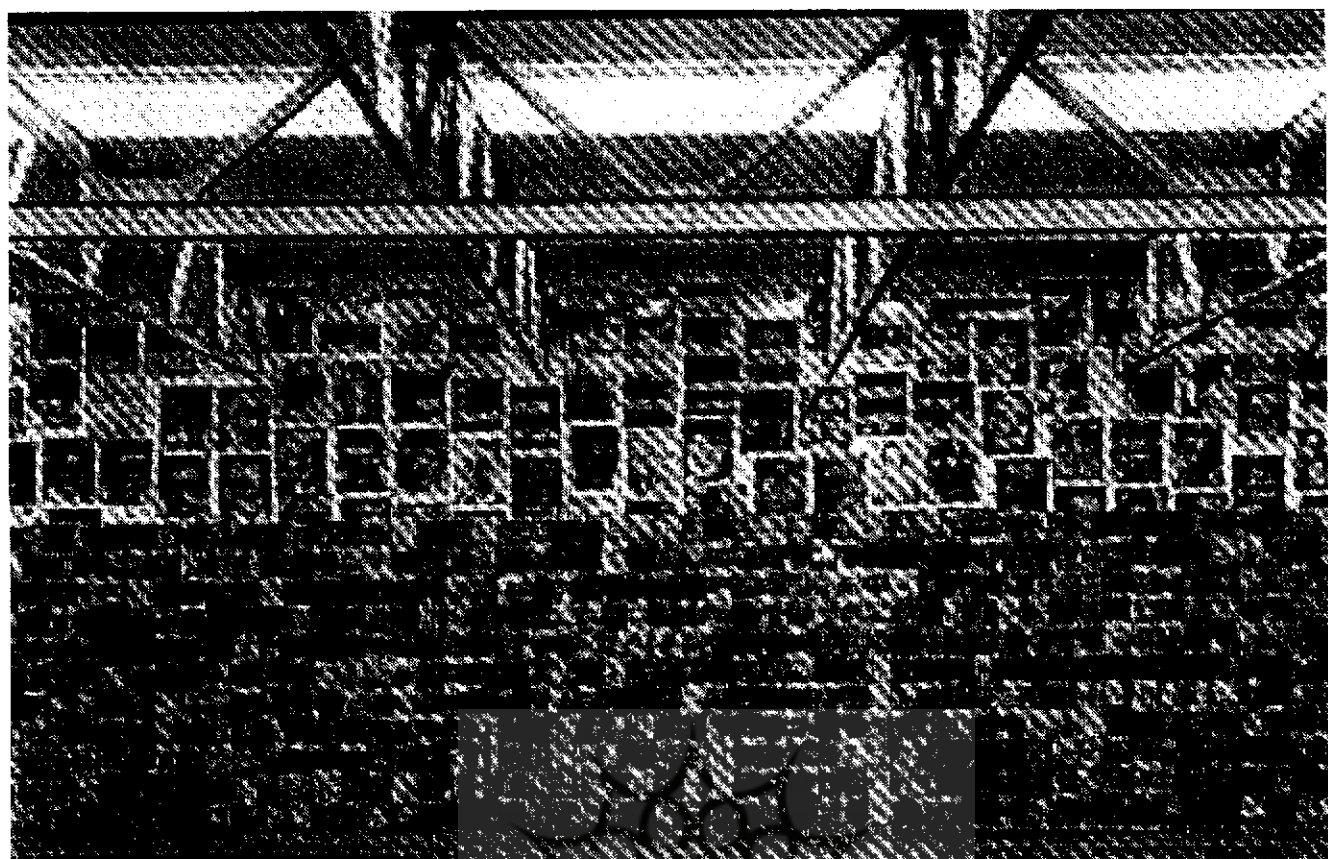
اطلاق بزرگ دیگری روبه‌روست. وارد می‌شوم، نگهبان دیگری در روی صندلی فلزی سمت راست به‌خواب فرو می‌رود. سه طرف اطاق را قفسه‌های شش طبقه فلزی پر کرده است، هرکدام پنج ردیف و درون هرطبقه پر است از لباس رفتگان، از همه رنگ و همه جنس. بیست و شش عدد چراغ کم سو بر بالای قفسه‌ها

نصب شده است. نگهبان به‌آدم‌واره‌ها مانند است، کچل است و چشم‌های ورقلمبیده‌اش را عینکی با شیشه‌های قطور می‌پوشاند. کراوات سیاه و لباس مخصوص نگهبانان را به‌تن دارد. پشت سرش کیسول قرمز اطفاء حریق با خرطوم سیاهش به‌چشم می‌خورد. مخزن لباس‌ها، نمایش مالیکولیایی چهره به‌چهره شدن با مرگ است، اشیائی که یادگار رفتگان هستند. (تصویر ۵)

آخرین تالار «مفقود شده» نام دارد، و اینستالاسیونی است که بولتانسکی برای اولین بار آن را در سال ۱۹۹۵ در نیویورک به‌نمایش گذاشت.

اطراف محوطه با تور سیمی و تیرک‌های فلزی حصار کشیده شده است. درون آن ۹ ردیف قفسه ۶ طبقه پنج‌خانه‌ای قرار دارد، درونشان انباشته از اشیائی است گم کرده صاحب، که نه نامی از آن‌ها باقی مانده و نه نشانی. این تالار شبیه انبارهای وسایل آشوبتس است که صاحبانشان را چنگال مرگ ربوده است. قفسه‌هایی انباشته از انواع چترهای کهنه، عصا، و کفش‌های مستعمل، مجاله و خاک گرفته و غمگین. مثل پوتین‌های وان‌گوگ. از همه آن‌ها نخی متصل به‌برجسی آویزان است، با نامی یا شماره‌ای.

فضای گنگ این ناکجاآباد، احساس گم‌گشتگی و عدم تعادل در آدم به‌وجود می‌آورد. در ردیف‌های دیگر، چند عروسک یادواره کودکان گم‌گشته در غبار زمان هستند که ساکت و مغموم با چشم‌های شیشه‌ای به‌نقطه دوری خیره شده‌اند. کیف‌های بی‌پول، خرت و پرت‌های شخصی، اسباب‌بازی و اشیاء مربوط به‌کودکان، پستانک و ظروف غذای بچه، کلاه‌های مدرس که دیگر سری را نمی‌پوشانند، ردیف چمدان‌ها و خیال رازهای نامکشوفی که توی آن‌ها پنهان مانده‌اند. خاطره سفرهای دراز و ساک‌های زنانه و باز ردیفی دیگر، کلاه‌های حصیری و نم‌دی و یک ساعت دیواری گرد که عقربه‌های آن روی هشت دقیقه به‌دوازده - نه! شش و بیست و سه دقیقه متوقف مانده است. انتهای تالار تاریک و وهم‌انگیز است، چند صندلی در نزدیکی دیوار





«فراموشی» به طور مرتب در کارهایم دیده می‌شد. فراموش کردن آگاهی‌ها، پاک شدن حافظه، چاپ عکس‌هایی که به مجرد نگاه کردن رنگ می‌باختند و پاک می‌شدند، و یا اشیائی که با ماده مخصوصی ساخته شده بودند و به مجردی که آن‌ها را لمس می‌کردی تبدیل به غبار می‌شدند.»

بولتانسکی در آثارش هوشمندانه از بار عاطفی اشیاء و مکان و زمان بهره می‌گیرد، چیزهایی که بسیار معمولی و پیش پا افتاده و بی‌ارزش به نظر می‌رسند، ناگهان در روابط جدید، وظیفه انتقال یک سلسله مفاهیم هنری و فلسفی را به عهده می‌گیرند که هنرمند به آن‌ها محول کرده است.

ما همه در زندگی روزمره به اشیاء، ساختمان‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌ها و به محله‌های شهرها مان خو می‌گیریم و خانه را مملو از اشیائی می‌کنیم که هر کدام از آن‌ها خاطره‌ای را در شکل کهنه شده‌ای حفظ کرده است، اشیائی که در برابر گذشت زمان رنگ می‌بازند و مثل ما پیر می‌شوند و چروک می‌خورند. ما به گودی فرسوده و رنگ و رو رفته یک مبل فرو می‌رویم و با چانه‌ای لرزان و چشمانی کسجکاو به تشخوار کردن خاطرات می‌پردازیم. تا روزی که شاهد آخرین غروب خورشیدمان باشیم و سپس همراه شب به ابدیت بپیوندیم.

نگاه بولتانسکی به زندگی و اشیاء نوستالژیک و غمگانه است. او با فراموش کردن و فراموش شدگی و گم‌گشتگی ستیز دارد، او به مصاف مرگ می‌رود و اشیاء را از چنگال آن بیرون می‌کشد و به جاودانگی خاطره انسان تاکید می‌ورزد. پیداست که در چنین کنشی تاثیر تفکرات تائوتیسی تجلی داشته است. در دیدگاه بولتانسکی غم یهودی سرگردانی موج می‌زند که از همه چیزهای دوست‌داشتنی و میرای جهانی، تنها به حفظ خاطره آن‌ها دل خوش کرده است. به قول فروغ: «بعد از تو ما به قبرستان‌ها رو آوردیم

و مرگ زیر چادر مادر بزرگ نفس می‌کشید» هنرمند امروز ظاهری غریب ندارد، مثل همه

زده‌اند و او ته این سیاهچال سیمانی فراموش می‌شود و می‌پوسد، مثل همه اشیاء مستعمل شده... نامش انسان است. تصویر ۶

سالنی آخرین عنوان «گمشده‌ها» را دارد و مربوط به مجموعه‌ای از اینستااسیونی است که هنرمند آن را برای نخستین بار در سال ۱۹۹۵ میلادی در نیویورک (ایستگاه بزرگ مرکزی راه‌آهن) و سپس در شهر کلاسکو (مرکز هنرهای معاصر) و بعد در سال ۱۹۹۷ در مونیخ (خانه هنرهای تجسمی) به نمایش گذارد.

این اثر تشکیل شده از اشیاء گوناگونی است که در پاریس پیدا شده‌اند. آن‌ها را درون قفسه‌های فلزی انباشته‌اند، تعدادشان به پنج هزار تا می‌رسد، حالا حتی نامی هم ندارند و صاحبانشان نیز در غبار زمان گم شده‌اند. با وجود رنگارنگ بودنشان، مثل فیلم‌های مستند تکان دهنده باز داشتگاه‌ها نازی، سیاه و سفید به نظر می‌رسند. این محوطه شبیه همه انبارهایی است که اشیاء باقی مانده از زندانیان اعدام شده را در آنجا تلمبار می‌کنند؛ غم‌زده و خالی از زندگی، چندان آور و سرد و بیگانه. بولتانسکی می‌گوید: «چند سال پیش چندین نمایش هنری را در نیویورک سازمان دادم که «گمشده»ها نام گرفت و طی آن هزاران شیئی گمشده در ایستگاه بزرگ قطار به نمایش در آمد. (هزاران عینک، چمدان، چتر، ساک و لباس و...)، در مکانی دیگر با حفظ هویت «گمشده» یا «مفقود» موضوع را نوع دیگری ترتیب دادم که عبارت بود از جاسازی مخفیانه بلندگوی کوچکی در زیر یک صندلی در کلیسائی واقع در حاشیه شرقی شهر (محله سیاه‌پوست‌نشین) که به طور مرتب صدای ضعیف کودکی را پخش می‌کرد و فرهنگی را به خاطر می‌آورد که به فراموشی سپرده شده است. در نمایشگاه پاریس لباس‌هایی مستعمل را به معرض فروش گذاشتم، لباس‌هایی که دور انداخته شده و بی‌هویت بودند و با این عمل زندگی دوباره‌ای را شروع می‌کردند. پذیرفته شدگان جدید به لطف کسانی که آن‌ها را انتخاب کرده بودند به زندگی فراخوانده می‌شدند.

از همان اوائل، اندیشه «گم‌شدگی» یا

انتهایی تالار به چشم می‌خورد، جلو می‌روم، انگار کسانی روی آن‌ها نشسته‌اند! نه هیچ کس آنجا نیست، از پشت صندلی‌ها کت‌هایی آویزان است که این توهم را به وجود آورده است که همگی آن‌ها از حجم انسان تهی هستند، انگار یکی از آن‌ها تکان می‌خورد. کسجکاوای جلو می‌بردم. آخرین نگاهبان! مثل یک جسد است، تهی از حیات، با چشم‌های شیشه‌ای مرا می‌پاید. بوی عطر لاوند Lavande (حساسه - سنبل صحرائی) او به مشام می‌خورد که مثل گلاب قمصر کاشان یکی از فرآورده‌های ارزان و عمومی فرانسه است، از او می‌پرسم:

- منتظر ماندن در چنین تاریکی خسته‌تون نمی‌کنه؟

تأمل می‌کند و چپ چپ نگاهم می‌کند و بعد از مکث معنی‌داری جواب می‌دهد.

- چرا... ساخته خیلی سخته

کلمات را سنگین ادا می‌کند، چشمانش در کاسه به لرزش افتاده است، لحظه‌ای مکث می‌کند و ادامه می‌دهد...

- هشت... هشت ساعت در روز و شش روز در هفته. بد نیست نه؟ و بدون این که منتظر پاسخی بماند ادامه می‌دهد:

- خوب بهتر از بیکاری است، هر روز صبح قبل از ساعت ۹ باید سرکارم باشم و قبل از باز شدن موزه این‌جا را هم تمیز کنم، می‌دونید بیکاری خیلی سخته، خدا را شکر که این کار را دارم.

زن مثل همه نگاهبانان مرده، لباس متحدالشکلی به تن دارد، کت بزرگش به تنش زار می‌زند، منتظر جواب می‌ماند. جواب می‌دهم - البته... بیکاری خیلی سخته.

راه می‌افند، کنارش گام برمی‌دارم به انتهای محوطه محصور می‌روم، هر دو نگاهی به قفسه‌ها می‌افکنیم به علامت خدا حافظی لبخندی می‌زنم و ادامه می‌دهم. در سکوتی شانه بالا می‌اندازد و نگاهش از لابلای میله‌ها به درون قفسه‌ها نفوذ می‌کند و روی اشیاء متوقف می‌ماند، چقدر به آن‌ها مانده است، مثل موشی در تاریکی لانه می‌کند. ساکت و آویخته به سرنوشت محتوم خویش که دیگرانش رقم



آدم‌ها زندگی می‌کنند و زندگی را در آثارش به‌نمایش می‌گذارد. آئینه برهنه و شفاف اندیشه او غبار نمی‌پذیرد و همه چیز در آن منعکس می‌شود، همگرایی با تابش روح او روشن‌گر تاریک‌ترین ذرات هستی انسان می‌شود. گوش‌هایش چیزهایی را می‌شنود که ما مدت‌هاست در هیاهو و قیل و قال زندگی دیگر قادر به شنیدنشان نیستیم: صدای پای آب، نوای سایش سوزن‌های کاج به‌دست باد هرزه، چشم‌هایش چیزهایی را می‌بیند که ما مدت‌هاست به‌نگاه کردن اما نادیدنش عادت کرده‌ایم، مثل مرگ هزاران نفر در تلویزیون یا سینما، مثل قتل عام زن و کودک و پیر در فلان گوشه جهان، مثل جنگ، مثل تنهایی مادرها، وقتی که پیر می‌شوند، مثل آسمان بی‌کبوتر، کوچه‌های بی‌سلام، مثل اسارت انسان در رؤیای انباشت کاغذهای رنگین، مثل میلیون‌ها آدم که هرروزه چون سپاه انبوهی در تمامی جهان به‌کارخانه‌ها، ادارات، مؤسسات گسیل می‌شوند تا ساعات روزهایشان را به‌کاغذهای رنگینی بفروشند که هرروز بی‌ارزش و بی‌ارزش‌تر می‌شود. هیچ‌گاه و در هیچ دوره‌ای، هنر چنین درگیر زندگی نبوده است که امروز هست.

نمایشگاه «آخرین سال‌ها» به‌مثابه یک اثر پیوسته و همگن در زیرزمین موزه هنرهای مدرن پاریس به‌نمایش گذاشته شده است، اثری که گفتمانی درازآهنگ و پنهان را یدک می‌کشد. در سالن اول به‌موضوع انسان پرداخته شده است.

شروع آن مربوط به سال‌های ۱۹۹۴ میلادی است.

اثر تشکیل شده از، تک‌چهره‌های متعددی که در ساختن «سوابق» یا «پیشینه» به‌کار برده شده‌اند. مضمون این کار بولتانسکی عبارت از این است که: زندگی شخصی افراد چیزی جز تصاویر خاطره‌ها نیست، معلوم و نامشخص که در انبوه بی‌نام و نشان‌ها گم شده‌اند و در یک درگیری و تصادم ناشی از بی‌اعتنایی‌های روزمره، به‌حال خود رها گشته‌اند و بدینسان در فرجام کار، از اختلاف‌ها و کشمکش‌ها رهائی یافته‌اند. این تصاویر بی‌اعتنا و بی‌تفاوت و فارغ

از اندیشه برخوردارهای طبقاتی در کنار هم روی دیوار موزه ساکت و خموش نصب شده‌اند. همه آن‌ها در جهان مرگ یکسانند.

مفهوم انسان در آثار این هنرمند با نامی ساده و کوتاه بیان شده است، نامی که گاه روی جمعبه‌ای و گاه در عکسی ثابت مانده است؛ عاری از این حقیقت ساده که زندگی پیش از هرچیز فقط یک نام است که معجزه زبان آن را آفریده است و مرگ انسان چون منظر پایانی است که سرانجام آن را رقم می‌زند، روندی که حساسیت‌های هنرمند را تحریک و به‌واکنش کشانده است. کریستیان بولتانسکی با مرگ اخت شده و دمساز می‌شود و همراهش گام برمی‌دارد و به‌کمینش می‌نشیند و آنرا در آثارش به‌بند می‌کشد و به‌نمایش می‌گذارد. پارادوکس و دوگانگی این واقعیت که مرگ و زندگی دو روی یک سکه‌اند، از لابلای اشیاء احساس می‌شود. حضور روح گمشده انسان با ثبت این لحظات احساس می‌گردد.

اشیاء، و امکان ارتباط غیر شخصی با آن‌ها به‌تماشاگر امکان می‌دهد که تصورات گوناگونی از آن‌ها در کارگاه خیال خود ترسیم کند. عنوانی در توالی بودن و شدن، حلقه‌های بی‌پایان زندگی را سامان می‌دهد و هنرمند موفق می‌شود به‌زبان پیچیده و بار فرهنگی اشیاء دست یابد.

بولتانسکی با وجودی که از سال‌ها قبل با اکسپرسیونیسم تجربیدی به‌عرصه نقاشی گام نهاد لیکن با هنرمندان مینی‌مالیست^۵ همراه می‌شود. از اشیایی چون قوطی‌های حلبی و چوبی، اشیاء مستعمل زندگی و هرچه که به‌انسان و زندگی فردی او مربوط می‌شود، در انتقال بازتاب‌های ذهن هنری خویش سود می‌جوید. همگی این اشیاء رنگ آشنای کودکی - جوانی و پیری را دارند. بولتانسکی مدعی است که «می‌توان گفت که من از فرم‌های خرده‌گرا (مینیمال) بهره می‌برم و چون فلیکس گونزالس - تورز^۶ آن‌ها را از بار عاطفی پر می‌کنم. «احساس فرم‌های ساده» در اثری به‌نام «تخت‌های خالی» که به‌تصویرهای مجازی کودکی خفته در گهواره مانده است. - که انگاره‌ای از شیر خوردن یا بازی، یا چرت زدن و خواب یا مردن... را تداعی می‌کند - قاب‌های

خالی سیاه و شفاف در فضائی نیمه روشن، واقعیتی اقرار نکردنی را در خود نهان دارند. این چهارچوب‌های خالی، چهره گذرندگان را در سطح صاف فیرگونه‌اش منعکس می‌کند و بیننده در عبور و گذر از آن لحظه‌ای جزو اثر می‌شود. واژگان ساده و قابل دسترسی که از ذهن هنرمند می‌گذرند و در اشیاء متجلی می‌شوند، و به‌صورت نمایشگاه «آخرین سال‌ها» به‌نمایش گذارده می‌شوند، بیانگر این حقیقت تکان دهنده هستند که:

انسان در اجتماع متولد می‌شود در آن تربیت می‌شود و هویت می‌یابد، شغلی پیدا می‌کند، مسکنی می‌گزیند و راهی در زندگی پیش می‌گیرد که ناگهان مرگ نقطه پایانی بر همه این تصاویر می‌گذارد.

چگونه می‌توان لحظات میرای زندگی را نجات داد. ملیاردها انسان هریک به‌تنهایی داستان خویش را می‌سرایند. تنها حافظه جمعی است که تجلی تاریخ است.

کریستیان بولتانسکی در سال ۱۹۴۴ میلادی در پاریس متولد شد، هنرمندی است خود ساخته، و به‌قول خودش از سال‌های ۱۹۵۸ تصمیم گرفت که هنرمند شود.

بولتانسکی تا سال‌های ۱۹۶۷ تعداد چشم‌گیری تابلوی بزرگ با موضوع «نقاشی»، تاریخ و وقایع دراماتیک» نقاشی کرد. در سال ۱۹۷۲ هارالد ذیمن^۷ از وی دعوت به‌عمل آورد که در بخشی از نمایشگاه بزرگی که آن را «اسطوره فردی» نام نهاد بود شرکت کند. بولتانسکی، به‌تدریج از محدوده امکانات نقاشی سنتی فاصله گرفته و فن‌آوری عکاسی را همچون وسیله بیان بصری بدیمی در خلق آثار دهه هفتاد بکار می‌گیرد. او از سال ۱۹۸۴، آثاری در زمینه تئاتر سایه (تئاتر چینی) به‌وجود آورد.

فیلم‌های تجربی بولتانسکی را می‌توان نوعی «شرح حال» بصری یا «خودنگاری» (اتوبیوگرافی بصری) قلمداد کرد که از اسطوره‌ها و قصه‌های شخصی و خاطرات کودکی او نشأت گرفته است، و به‌عبارتی باید گفت که او شیوه «باستان‌شناسی خویشتن» را چون وسیله بیان بصری به‌کار می‌برد.

ویرترین مرجع *Vitrine de Refrence*، اثری است که در سال ۱۹۷۰ به نمایش گذاشته می‌شود و عبارت است از ارائه تعداد فراوانی از اشیاء (خود پرداز) *Auto biographique* و تلاشی است در جهت سامان‌دهی و نمایش «ماهیت کلکسیون» و پوچی و بهبودگی موزه‌شناسی اشیاء و تداعی‌کننده پارادوکس و دوگانگی مجسم هستند که از طرفی ثبات لحظه‌ها و روزها هستند و از طرف دیگر چون یادمان‌های باردار خاطره‌ها هستند و مفهوم تداوم افراد را در وراء زمان ارائه می‌دهند. هنر تبدیل به وسیله بیان و انتقال این معانی می‌شود.

بولتانسکی با تأکید بر دو الیته^۸ - دوگانگی شخصیت اشیاء - ادامه یافتگی و دگرگون شدن جاودانه و بی‌وقفه زندگی را نشان می‌دهد و در این تبدیل و تبدل از بالاترین ارزش معنوی اشیاء کمک می‌گیرد. هرچند بولتانسکی در میان آتش جنگ جهانی دوم متولد می‌شود و وقتی جنگ به پایان می‌رسد فقط یکسال دارد، لیکن اثرات مخرب ناشی از جنگ، به ویژه اردوگاه‌های مرگ در او تاثیری فراوان و ترازیک به جای می‌گذارد. تحت چنین احساسی است که در سال ۱۹۹۰ اثری به نام «خانه فراموش شده» *The Missing House*^۹ را به وجود می‌آورد که عبارت از حفره‌ای است که بین دو ساختمان در برلن غربی که در سال ۱۹۴۵ بر اثر اصابت بمبی، رها شده از هوایی‌های متفقین ایجاد گشته است.

نام و حرفه تمامی ساکنان این محله یهودی‌نشین روی پلاک‌هایی نوشته شده و هریک بر دیوار ساختمان‌های مربوط نصب شده است.

حساسیت او نسبت به اشیاء و اماکن، متأثر از بار رویدادهایی است که آن‌ها در خود حفظ کرده‌اند. آخرین نمایشگاه او در موزه هنرهای مدرن، بیانگر خو گرفتن ذهن هنرمند با پارادوکس‌هایی است چون مرگ و زندگی، نوستالژی و فراموش شدن.

او داستان انسان را می‌سراید، موجودی شکننده و میرا که با غبار زمان درهم می‌ریزد و فراموش می‌شود. هنرمند با کشف و استخراج بار عاطفی عکس‌های قدیمی و آلبوم‌های کهنه و

رنگ و رو رفته، به راز خاطره اشیاء دست می‌یابد.

او را باستان‌شناس جهان مدرن می‌دانند. برخی از منتقدین، بولتانسکی را به علت داشتن هیئت غیرزیباشناسانه کارهایش در ردیف هنرمندان «هنر فقیر»^{۱۰} قرار می‌دهند، گروهی دیگر او را به علت استخراج بار معنی از اشیاء، از جرگه هنرمندان کونسپچوئل^{۱۱} (هنر ادراکی) قرار می‌دهند. [در عین حال او را به علت چیدن اشیاء و شکل و گسترش آن‌ها در فضا و استفاده از زبان بصری اینستالاسیون در زمره هنرمندان این گرایش هنری می‌دانند]

نمایشگاه اخیر او (آخرین سال‌ها) با بهره‌گیری هشیارانه‌ای از عکس به مطرح کردن فلسفی واقعیت - حقیقت - مجاز، پرداخته است، ویژگی و هویتی که نقاش سنتی و رسمی از آن بی‌بهره است. از سوئی دیگر تاثیر واقعی و ثبت زمان در اثر، امکان شگفت‌انگیزی را در اختیار هنرمند قرار داده است.

سالیان بسیار نمی‌بایست دریافتن را که هر ویرانه نشانی از غیاب انسان است که حضور انسان آبادانی است

شاملوه

1. *Dernieres Années* (15 mars - 4 oct 1998)
عنوان نمایشگاهی از وی در موزه هنرهای مدرن پاریس

2. *Christian Boltanski*

۳. *Installation* جریان هنری جهان‌شمولی است که از سال‌های ۶۰ در آمریکا و اروپا متولد و به عنوان یکی از شیوه‌های بیان هنرهای تجسمی، اقبالی جهانی یافته است.

4. *Les registres du - Grand - Hornu*

5. *Minimaliste* گرا

6. *Felix Gonzalez - Torres*

7. *Harald Szeeman*

8. *Dualite*

9. *The Missing - house*

10. *Art Pouvra*

11. *Conceptuale*

سالروز مرگ قمر حتی پشت درهای بسته هم برگزار نشد

پنجشنبه ۱۴ مرداد جمع زیادی از دوستان قمر از ساعت ۵ بعد از ظهر پشت درهای بسته قبرستان ظهیرالدوله جمع شدند. در بین این عده چهره‌های آشنای ادبی و هنری، یکی، دو مسافر خارجی، زن و مردهای میانسال و جوانانی که آوازه نوحه‌دوستی، دستگیری از خانواده‌های تهیدست، فقر مالی، صدای زیبا و تصنیف «مارش جمهوری» عارف با اجرای قمر را شنیده بودند با شیشه‌های گلاب و دسته گل‌های مریم و رز قرمز دیده می‌شدند. ساعتی گذشت. تابش آفتاب سرداد ماه همراه با غبار منتشر در هوا دسته گل‌های جوانان را پژمرد و گلاب‌های داخل شیشه را به درجه جوش نزدیک کرد. اما انواع ترفندها برای بازکردن در قبرستان ظهیرالدوله بی نتیجه ماند. و نه تنها درهای قبرستان بر روی جمعیت مشتاق پشت در گشوده نشد. بلکه آماج انواع تهمت‌ها قرار گرفتند. مردی که خود را از مستولیان و صاحبان قبرستان ظهیرالدوله می‌دانست مدام تکرار می‌کرد «اذنش دست من نیست. باید اذنشو بدن. اصلاً امروز سالروز مرگ قمر نیست.» جماعت با نشان دادن سند و مدرک هم نتوانست به او بفهماند که امروز ۱۴ مرداد سالروز مرگ قمر است. مرد مدام تکرار می‌کرد «اگر امروز سالروز مرگ قمره پس هنگامه خانوم کو؟ها، اگه هنگامه خانوم اومد معلومه که سالروز قمره.» در پی این حرف چند نفر دفترهای تلفن خود را به امید پیدا کردن شماره تلفن هنگامه اخوان ورق می‌زدند که کسی گفت «خانم اخوان اومد» جمعیت برای داخل شدن به قبرستان آماده می‌شد که در کمال تعجب دیدند که در گشوده شد و خانم اخوان تنها با خانمی که او را همراهی می‌کرد وارد شد و جمعیت همچنان پشت در ماند. عده‌ای را عقیده بر این بود که خانم اخوان دارد آنها را برای باز کردن در متقاعد می‌کند. یک ساعت و اندکی گذشت. درهای قبرستان همچنان بسته ماند. جمعیت خسته، دسته دسته شیب جاده را بالا آمد. ماشین دازها سوار ماشین هایشان شدند. پیاده‌ها هم راه در بند را در پیش گرفتند. شنیده می‌شد که با یکدیگر می‌گفتند: ایکاش خانم اخوان همانگونه که در پی تقلید بی قید و شرط صدای قمر بر آمده است نوحه‌دوستی، بر خورد مردمی و احترام به دیگران را هم که سر لوحه کار هنری قمری بود نادیده نگیرد. و یا جل‌العقالتی مگر در قبرستان را هم بر روی کسی می‌بندند! آن هم روز پنج شنبه که کسی از میان جمع پرسید «راستی که باید اذن می‌داد؟»

